



فراسوی پارادایم‌های فنی و اجتماعی: خوانش سیاسی کار انتزاعی به منزله‌ی جوهر ارزش

ماسیمو د آنجلیس
ترجمه‌ی عادل مشایخی

۱- مقدمه

به نظر می‌رسد به رغم بسیاری از تفاوت‌ها، میان نویسندگان مارکسیست توافقی نهفته و بنیادین بر سر این نکته وجود دارد که آثار مارکس با مناسبات اجتماعی، و به‌ویژه مناسبات اجتماعی در سرمایه‌داری، سروکار دارد. اما به محض این که مؤلفان مختلف از توضیحات کلی آثار مارکس به سوی مطالعات جزئی‌تر متمرکز بر مقولات متفاوت او حرکت می‌کنند، این توافق ضمنی محو می‌شود: مقولاتی نظیر ارزش، بت‌وارگی کالایی، نرخ سود، و غیره. در اکثر این مطالعات مقولات به کار رفته حیاتی مستقل پیدا می‌کنند و سرشت اجتماعی آن‌ها، این واقعیت که باز نمود مناسبات اجتماعی‌اند، صرفاً گونه‌ای اعتبار اکتشافی حاشیه‌ای پیدا می‌کند. من در این مقاله از مسیری به مقوله‌ی ارزش نزدیک می‌شوم که رابطه‌ی سرمایه-کار را در مرکز مفاهیم مارکس قرار می‌دهد. به طور خاص، استدلال خواهم کرد که مقوله‌ی کار انتزاعی، یعنی جوهر ارزش، باز نمود تحلیلی رابطه‌ی طبقاتی ستیزه‌آمیز میان کار و سرمایه است. این تفسیر متفاوت است از تفسیرهایی که من برای ساده‌سازی، به پیروی از میشل د ورووی (de Vroey, 1982) آن‌ها را تفسیر مطابق پارادایم فنی و تفسیر مطابق پارادایم اجتماعی می‌نامم. این دو رویکرد گرچه با هم تفاوت دارند، هر دو دچار گونه‌ای بدفهمی‌اند، یعنی هر دو پارادایم مبارزه طبقاتی را بیرون از کار انتزاعی تصور می‌کنند، اما در صورت‌بندی من کار انتزاعی آن هسته‌ی اساسی است که جامعه‌ی سرمایه‌داری بر بنیادش ساخته می‌شود. امیدم این است که با احیای نقش کانونی کار انتزاعی در گفتار مارکس، و با نشان دادن این که این نقش کانونی معرف

سرشت عمومی سلطه‌ی سرمایه‌دارانه و مبارزه علیه آن است، سهمی در احیای مباحث مربوط به ارزش در خوانش سیاسی مقولات مارکس داشته باشم. هری کلیور در کتاب **خوانش سیاسی سرمایه** (1979:11) خوانش سیاسی مقولات مارکس را خوانشی تعریف می‌کند که «خودآگاهانه و یک‌طرفه رویکرد خود را به گونه‌ای سامان می‌دهد که معنا و تناسب مفاهیم کلیدی را در نسبت با بسط بی‌واسطه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی تعیین کند». بنابراین، پرسشی که این مقاله در جست‌وجوی پاسخ آن است («کار انتزاعی چیست؟») سوالات اساسی‌تری را پیش می‌کشد که در این مقاله نمی‌توانم مطرح‌شان کنم: «کار انتزاعی این روزها به چه شکل‌هایی درمی‌آید؟»؛ «استراتژی‌هایی که سرمایه می‌کوشد برای تبدیل فعالیت زندگی به کار انتزاعی به اجرا در آورد کدام‌اند؟»؛ «شکل‌های جدید مبارزه علیه کار انتزاعی کدام‌اند؟».

اما گرچه من در مورد اصول اساسی رویکرد کلیور در کتاب دوران‌سازش **خوانش سیاسی سرمایه** با او هم‌عقیده‌ام، باید تأکید کنم که در این مقاله روش تحلیل او را که عبارت است از کاربرد تمام دانش و فهم ما از **سرمایه** و تحلیل آن از مبارزه‌ی طبقاتی برای درک فصل اول، دنبال نمی‌کنم. به جای این کار با تعریف کار انتزاعی شروع می‌کنم و معنایش را صرفاً با تحقیق و طرح پرسش از متن مارکس می‌شکافم. پرسش این است: با توجه به تعریفی که مارکس از کار انتزاعی عرضه می‌کند، معنای کار انتزاعی از دیدگاه **کارگر** چیست؟ سپس به بررسی این نکته می‌پردازم که پاسخ به این پرسش چه نوری ممکن است بر سایر مقولات به کار رفته در **سرمایه** بتاباند. امتیاز این روش این است که مقوله‌ی بنیادین مارکس، یعنی ارزش، و پیوندش با سایر مقولات را با دقت بیشتری تشریح می‌کند و به این ترتیب، مرا کمک می‌کند تا بحث در مورد نظریه ارزش را به شیوه‌ای انتقادی‌تر مطرح کنم. واضح است که این رویکرد کاملاً جهت‌دار است، چرا که عمل تحقیق و طرح پرسش از مقولات مارکس این باور را پیش‌فرض می‌گیرد که این مقولات ممکن است در واقع، از دیدگاه کارگران معنا داشته باشند. و البته نیازی نمی‌بینم بابت این کار عذر بخواهم. چون به هر حال تعریف صریح مارکس از نقد اقتصاد سیاسی این است که این نقد «تا آن‌جا که یک طبقه را بازنمایی می‌کند... [بازنمایی] پرولتاریاست» (Marx 1867a: 98)

در بخش دوم این مقاله دو امر مرتبط را نشان می‌دهم. نخست این که جوهر ارزش **یعنی کار انتزاعی**، «کار» در شکل سرمایه‌دارانه‌ی آن است. دوم، کار انتزاعی به منزله‌ی کار در قالب سرمایه‌دارانه، یک **رابطه‌ی ستیزه‌آمیز** است. این بدان معناست که مقوله‌ی ارزش آن‌گونه که مارکس به کارش می‌برد مقوله‌ای مربوط به ستیز طبقاتی است. در بخش سوم، ضمن مرور انتقادی آن‌چه «پارادایم اجتماعی» نامیده می‌شود پیوند میان کار انتزاعی، ارزش، شکل ارزش، ارزش مبادله و پول مورد بحث قرار خواهیم داد. پرسش مربوط به رابطه میان ارزش و شکل ارزش آشکارا مسئله‌ی بت‌وارگی کالایی مطرح می‌کند که در این مقاله

نمی‌توانم در موردش بحث کنم و در جای دیگری (De Angelis 1994) به آن پرداخته‌ام. در بخش سوم به ارزیابی آن‌چه «پارادایم فنی» خوانده می‌شود نیز می‌پردازم.

۲- ارزش و تحمیل سرمایه‌دارانه‌ی کار

۲-۱ کار انتزاعی کار در قالب سرمایه‌داری است

نقد مارکس علیه ریکاردو آغازگاه مناسبی است زیرا روشن می‌کند اندیشه‌های مارکس و اندیشه‌های اقتصاددان‌های کلاسیک از چه لحاظ دو پارادایم متمایز را شکل می‌دهند که با دو چشم‌انداز سیاسی متفاوت و آشتی‌ناپذیر در تناظرند. به این ترتیب، ما را در شناسایی دغدغه‌ی مارکس یاری می‌دهد. نقطه ضعف ریکاردو در عدم تشخیص «ویژگی ذاتی سرمایه‌داری» را باید براساس [دغدغه‌ی انحصاری او برای] تعیین ارزش‌های نسبی بر حسب کمیت کار فهمید. «ریکاردو دقیقاً از همان آغاز صرفاً دل‌مشغول مقدار ارزش است، یعنی این واقعیت که مقدار ارزش کالاها متناسب با کمیت کار لازم برای تولید آنهاست.» آن‌چه «ریکاردو بررسی نمی‌کند» عبارت است از «شکل—ویژگی خاص کاری که ارزش مبادله تولید می‌کند یا خودش را در ارزش مبادله نشان می‌دهد—ماهیت این کار...» (Marx 1968: 164) می‌خواهم توجه خواننده را به این واقعیت جلب کنم که توجه مارکس هنوز معطوف به شکل-ارزش یا شکل ارزش نیست، بلکه روی شکل خاص کاری متمرکز است که ارزش خلق می‌کند و خودش را در ارزش مبادله نشان می‌دهد. اگر کار «یک وجه معین اجتماعی وجود فعالیت انسانی» (Marx 1963: 46) باشد و به همین دلیل فقط از طریق روابط میان افراد شکل بگیرد، توجه مارکس به شکل خاص کار را باید بر اساس علاقه و توجه او به شکل خاصی که روابط اجتماعی در سرمایه‌داری پیدا می‌کنند، فهمید. دقیقاً در این نقطه‌ی حساس است که ریکاردو ضعف خود را نشان می‌دهد.

در اینجا تأکید بر «شکل» اساسی است. مراد من از «شکل» در اینجا این است: «وجه وجود: هر چیزی فقط از طریق شکل(ها)یی که پیدا می‌کند وجود دارد.» (Bonfeld, Gunn, Psychopedis 1992: XV) بنابراین، وقتی مارکس از ضرورت ارجاع به «ویژگی خاص کار»ی که ارزش خلق می‌کند سخن می‌گوید در واقع دارد به **وجه وجود** کار اشاره می‌کند، یعنی به وجه وجود این فعالیت انسانی در بطن وجه تولید سرمایه‌داری. بنابراین، به نظر می‌رسد برای فهم کامل آن‌چه در نقد مارکس اهمیت دارد، ضرورتاً باید به آن مقوله‌ی خود مارکس که تعیین می‌کند «چه نوع کاری» ارزش تولید می‌کند و نیز، چنان‌که در بخش ۲-۳

بحث خواهیم کرد، به رابطه‌ی میان این نوع کار و شکل ظهور آن روی آوریم. کلید ویژگی کار به منزله‌ی جوهر ارزش را شاید بتوان در نقد او علیه ریکاردو پیدا کرد. «اشتباه ریکاردو این است که او صرفاً دلمشغول مقدار ارزش است... اما کار تجسد یافته [در کالاها] را باید به مثابه کار اجتماعی تصور کرد، به مثابه کار فردی از خود بیگانه» (Marx 1968:131). در جلد اول سرمایه، سرشت این «کار فردی از خود بیگانه» که ارزش می‌آفریند بر حسب کار انتزاعی تعریف شده. همچنین بر اساس فصل اول سرمایه می‌دانیم کاری که «خودش را در ارزش مبادله نشان می‌دهد»، کار انتزاعی است. بنابراین، کار انتزاعی که جوهر ارزش است، باید شکل سرمایه‌دارانه‌ی کار از نظر مارکس باشد.

با این اوصاف، ویژگی‌های کار در قالب سرمایه‌داری، یعنی کار انتزاعی، کدام‌اند؟ مارکس کار انتزاعی را «نیروی کار انسانی صرف شده صرف‌نظر از شکل مصرف آن» تعریف می‌کند (Marx 1867a: 128)؛ تأکید از د آنجلسیس). **این تعریف اساسی است.** سرشت انتزاعی کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد بر اساس انتزاع از شکل مصرف نیروی کار تعریف می‌شود (یعنی آن‌جا که پای تعیین ارزش در میان است، شکل مصرف نیروی کار به امری ثانوی و فرعی تبدیل می‌شود). این به معنای انتزاع از تعیین‌های انضمامی کار مفیدی است که ویژگی‌های مفید کار را برمی‌سازند (کارهای خاص بافنده، ریسنده، خیاط و غیره در مثال مارکس). اما انتزاع معنایی بیش از این، بسیار بیش از این، دارد. انتزاع از تعیین‌های انضمامی کار مفید ضرورتاً به معنای انتزاع از آن تعیین‌های انضمامی کار که قلمرو حسانیت کارگران را بر می‌سازند، **اولاً در نسبت با**، و ثانیاً **در بطن** فعالیت کار، نیز هست. به بیان دیگر، انتزاع به معنای انتزاع از **تجربه‌ی زیسته‌ی** کارگران نیز هست.

مثلاً در مورد نخست (**در نسبت با...**)، کار انتزاعی به معنای «نیروی کار انسانی صرف شده صرف‌نظر از» درد، رنج، به توحش کشاندن، ملال، حماقت و ... که کار ممکن است در بر داشته باشد، است. اگر کار انتزاعی منتزع از این تجربه‌ی زنده‌ی کارگراهاست، در این فعالیت هیچ چیزی که نقشی در چیرگی بر این ویژگی‌های غیر انسانی کار داشته باشد، وجود ندارد. علاوه بر این، انتزاع از این تجربه‌ی زیسته به این معناست که کارگران نسبت به محصول نهایی که تولید می‌کنند و کاری که می‌کنند و چرایی آن در موضعی بی‌تفاوت قرار داده می‌شوند. به بیان دیگر، **تجربه‌ی حسانی** کار کردن محدود می‌شود به تخلیه‌ی انرژی و تهی‌شدن از معنا. کارگر تبدیل می‌شود به انسان تک‌ساختی مارکوزه. در مورد دوم (**در بطن...**)، انتزاع از شکل مصرف نیروی کار انسانی معنایش این است که در تعریف شکل جمعی مصرف نیروی کار، یعنی شکل‌های تولید سازمان یافته یا همیاری اجتماعی کار، تجربه‌ی زیسته‌ی کارگر امری فرعی است. این بدان

معناست که سازمان‌دهی اجتماعی کار، توسعه و ابزارهای فنی‌اش به منزله‌ی شرایط خارجی کار تحمیل می‌شوند و بنابراین، به نظر می‌رسد که از الگوی توسعه‌ی طبیعی و در نتیجه، ضروری پیروی می‌کنند.

اکنون با اتکا به این تعریف از کار انتزاعی می‌خواهم نشان دهم که کار انتزاعی **سرشتی از خود بیگانه**، **تحمیلی و بی‌پایان** دارد. تحلیلی که مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی ۱۸۴۴ از پدیده‌ی از خود بیگانگی ارائه کرده آغازگاه خوبی است. مارکس جوان در این کتاب سرشت کلی کار در سرمایه‌داری را فهمیده است، گرچه هنوز درک نکرده است این ویژگی کار خود را چگونه در مقولات اقتصادی نشان می‌دهد، پرسشی که در تحلیل بعدی او از بت‌وارگی به طور کامل بسط می‌یابد (Dunayevskaya 1958: 100). مارکس در این تحلیل، از طریق فراهم آوردن آنچه می‌توانیم خوانشی سیاسی (Cleaver 1979) بنامیم، یعنی با سر باز زدن از تحقیق عینیت‌گرای محض درباره‌ی تولید و به‌جای‌اش، طرح این پرسش که **معنای تولید از نظرگاه کارگر چیست**، به صراحت از تحلیل «اقتصاد سیاسی» فاصله می‌گیرد. در واقع، «اقتصاد سیاسی با نادیده گرفتن رابطه‌ی **مستقیم** میان کارگر (کار) و **تولید**، بیگانگی مندرج در ماهیت کار را پنهان می‌کند.» (Marx 1844: 325)

به بیان کلی، کار از آن رو **از خود بیگانه** است که فعالیت و محصول کار، امتداد کار (مثلاً چقدر کار)، و ویژگی‌های مفید تولید (مثلاً چه چیز و چقدر باید تولید شود)، خود را به منزله‌ی **قدرتی بیرونی**، خارج از کنترل **مستقیم** کارگران، به آن‌ها نشان می‌دهند (Marx 1844: 324-334). در هر دو مورد، کار «نه ارضای یک نیاز بلکه وسیله‌ی صرف نیازهایی بیرون از خودش» است (Marx 1844: 326). البته این نکته پیامدهای وسیع‌تری دارد که اینجا مورد بحث قرار نمی‌دهم. آنچه در اینجا می‌خواهم اشاره کنم این است که چون کار انتزاعی منتزع از تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران است، باید خود را به منزله‌ی امری بیگانه، به منزله‌ی قدرتی بیرون از کارگران نشان دهد. بنابراین، کار انتزاعی کار از خود بیگانه است.

یکی از نتیجه‌هایی که مارکس جوان می‌گیرد این است که کار از خود بیگانه، با نشان دادن خودش به منزله‌ی قدرتی بیرون از کارگر، «نه آزادانه، بلکه اجباری است، **کار اجباری** است» (Marx 1844: 326). مارکس در اینجا راه‌هایی را که از طریق‌شان کار تحمیل می‌شود بررسی نمی‌کند، این مسئله را در فصل اول **سرمایه** هم مورد بحث قرار نمی‌دهد. اما همین جا باید به دو نکته اشاره کنم. نخست، در یک سطح نظری عام، قبلاً به این نکته اشاره کرده‌ام که تحلیل مارکس با کالا به منزله‌ی شکل عنصری ثروت سرمایه‌دارانه آغاز می‌شود (Marx 1867a: 125). بنابراین، موضوع تحقیق او از همان آغاز، وجه سرمایه‌دارانه‌ی تولید است. بنابراین، فرایند تاریخی «حصارکشی» که از طریق‌اش تعمیم تولید کالایی تحقق پیدا کرد نیز پیش‌فرض گرفته شده است. این فرایند تاریخی چیزی نیست جز فرایند جدا کردن خشونت‌آمیز مردم از وسایل تولید که

باعث شکل‌گیری نظام طبقاتی سرمایه‌داری شد. نکته‌ی دوم این‌که ویژگی کار انتزاعی به منزله‌ی کار اجباری در همه‌ی دفترهای سرمایه حضور دارد و در آن‌ها شکل‌های مختلف اجبار به تفصیل مورد تحلیل قرار گرفته است، از پیش‌انگاری تاریخی این اجبار، تحمیل شکل کالایی، در به اصطلاح انباشت اولیه، تا استراتژی‌های گوناگون سرمایه در جبهه‌ی دستمزد و فرایند کار.

کار انتزاعی فقط کار بیگانه و تحمیلی نیست. بلکه ذاتاً نامحدود و بی‌پایان است. چراکه کار انتزاعی بنا بر تعریف منتزع از کار انضمامی، یعنی از ویژگی مفید کار انضمامی طبق آن تعریف گسترده‌ای که پیش‌تر اشاره شد منتزع است، و بنابراین، **حدش** را مجموعه‌ای از نیازها تعیین نمی‌کند. وقتی کار را ویژگی‌های ملموس نیازها محدود نکنند، ماهیتاً بی‌پایان می‌شود. اگر یک لحظه ورود شکل پولی ارزش را، که در بخش ۲-۳ مورد بحث قرارش خواهیم داد، تصور کنیم، این شکل به وضوح نشان می‌دهد که [در سرمایه‌داری] کار هم به نحوی **هم‌زمانی** و هم به نحوی **در زمانی** نامحدود است. در حالت نخست [یعنی هم‌زمانی]، شکل هم‌ارز عام (Marx 1867: 157) باز نمود کار نامحدود در گستره‌ی جامعه است، زیرا فهرست کالاهای ممکنه که با شکل پولی قابل بازنمایی‌اند—و بنابراین، فهرست فرایندهای انضمامی زندگی^۱ که برای تولیدشان ضروری است—هیچ حد درونی‌ای ندارد. در حالت دوم [یعنی در زمانی] ویژگی نامحدود کار به وضوح در فرمول مارکس، $M-C-M'$ ، بیان شده است، فرایندی که طی آن افزایش در مقدار M نتیجه‌ی تولید ارزش اضافی است. در اینجا نیز رانه‌ی گسترش قلمرو سرمایه هیچ حدی ندارد. به این ترتیب با فرایند بی‌پایان $M-C-M'-C'-M''-C''-M'''...M^{nth}...$ مواجهیم: «بنابراین حرکت سرمایه بدون حد است» (Marx 1867: 253). به این ترتیب، مارکس می‌تواند بنویسد هدف سرمایه‌دار نه چندان «سود این یا آن معامله‌ی خاص»، بلکه بیشتر «حرکت بی‌وقفه‌ی خلق سود است. این رانه‌ی نامحدود برای ثروتمند شدن، این تعقیب شورمندانه‌ی ارزش» و جوهرش، کار انتزاعی. بنابراین، تا آن‌جا که پای تولید ارزش در میان است، کار به کار برای کار تبدیل می‌شود زیرا هیچ تعیین انضمامی در نسبت با نیازهای انسانی در میان نیست که میزان کار را محدود کند. این فرمول [یعنی «کار برای کار»] از نظر کیفی معادل همان فرمولی است که مارکس چندین بار در سرمایه به کار برده است و در آن از سرمایه‌داری به منزله‌ی «تولید برای تولید» یا «انباشت برای انباشت» سخن گفته است. وقتی نقش کانونی این جوهر از خودبیگانگی ارزش تصدیق می‌شود، کاشف به عمل می‌آید که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه **بنابر تعریف** به سبب تأثیر انسانی‌اش نمی‌تواند دوام داشته باشد (Della Costa 1994). این بحث در مورد کار انتزاعی به منزله‌ی امری ذاتاً نامحدود، این صورت‌بندی کلیور (۱۹۷۹؛ ۱۹۸۹) را که سرمایه‌داری نظامی است که با توسعه‌اش هر جنبه از زندگی به نحوی فزاینده حول کار سازمان یافته یا به کار تقلیل می‌یابد، تأیید می‌کند. بنابراین، تحمیل کار به منزله‌ی

تحمیل کار انتزاعی بازنمود کوشش نافرجام سرمایه برای تقلیل کثرتِ ساحت‌های زندگی به ماهیت تک‌ساحتی کار است. شکل‌های بالقوه نامحدود و کیفیتاً متفاوتِ فعالیت‌های انسانی و روابط انسانی به شکل‌های متفاوتِ بالقوه نامحدود امری واحد، یعنی کار فروکاسته می‌شود.

ناگفته پیداست که روشن‌سازی این نکته مقاله‌ای بالقوه نامحدود لازم دارد. برخی از فعالیت‌های انسانی که به کار برای سرمایه تبدیل شده‌اند، در کنار فعالیت‌هایی که عموماً به رسمیت شناخته شده‌اند و مشتمل‌اند بر دگرگونیِ «طبیعت» به «محصول» (Marx 1867a: Chapter 7)، عبارت‌اند از تبدیلِ روابطِ انسانیِ بالقوه ارض‌کننده^۱ نظیر سکس به روسپی‌گری یا کار خانگی، یا مهمان‌نوازی به کار در بخش خدمات یا توریسم؛ یا تیمارداری به کار خانگی یا کار بیمارستانی، انتقالِ نسلیِ دانش، خاطره و تجربه به کار مدرسه. تبدیل همه‌ی این فعالیت‌ها به کار در درجه‌ی نخست به معنای تقلیلِ فعالیت‌های انسانی به مناسباتِ اجتماعیِ استبدادی است، زیرا کار انتزاعی از خودبیگانه و تحمیلی نیز هست. سرچشمه‌ی مادیِ اصلیِ این استبداد این واقعیت است که به سبب تحمیلِ شکلِ کالایی از جانب سرمایه، یا آنچه اجرایِ استراتژیِ حصارکشی نامیده شده، مردم به ثروت اجتماعی دسترسیِ مستقیم ندارند. وقتی این جدایی تحقق پیدا کرد، بازار، مثلاً آن‌گونه که کارگرِ خویش‌فرمای چرخ‌دستی‌ران با آن مواجه می‌شود (Bologna 1992)، یا قدرت بی‌واسطه‌ی سرکارگر آن‌گونه که کارگران یقه آبی تجربه‌اش می‌کنند، هر دو می‌توانند به منزله‌ی منضبط ساختنِ طبقه‌ی کارگر در قالب کار عمل کنند.

تحمیل سرشتِ تک‌ساحتی کار در گستره‌ی جامعه مسئله‌ی تمایز انواع مختلف کار و همچنین مسئله‌ی ساختارِ سلسله‌مراتبی طبقه‌ی کارگر را مطرح می‌کند. این مقاله جای تحلیلِ دقیقِ این جنبه‌ها نیست. اما تحلیلی که تا اینجا از کار انتزاعی پیشنهاد کردیم، بیشتر بصیرت‌هایی در مورد معنایی عرضه می‌کند که تمایز انواع مختلف کار و سلسله‌مراتب در بطنِ نظام اجتماعی مبتنی بر کار انتزاعی پیدا کرده‌اند، تا در مورد آن فرایند تاریخی که طی آن تمایز انواع مختلف کار و سلسله‌مراتب طبقه‌ی کارگر ممکن شده‌اند.

با توجه به تحلیل مارکس از سرشتِ سرمایه‌دارانه‌ی مانوفاکتور، روشن است که تقسیم کار آن‌گونه که در محل تولید شکل می‌گیرد و در جامعه به مثابه یک کل تعمیم می‌یابد (Marx 1867a: 484) و «با افزایش مهارتی خاص، کارگر را به یک هیولای افلیج تبدیل می‌کند، مانند اتفاقی که در شرایط گلخانه‌ای می‌افتد»، فقط در یک نظام اجتماعی مبتنی بر تحمیل کار انتزاعی، تحمیل فعالیت منتزع از تجربه‌ی زیسته‌ی کارگران ممکن است. همچنین روشن است که این نظام اجتماعی «نه تنها کارگری را که قبلاً مستقل بود تابع انضباط و فرمان سرمایه می‌کند، بلکه علاوه بر این، میان خودِ کارگران نیز ساختاری سلسله‌مراتبی به وجود می‌آورد» (Marx 1867a: 481). درواقع، از دیدگاه کار انتزاعی دوگانگی‌هایی نظیر سیاه/سفید، هم‌جنس-

خواه/دگر جنس خواه، زن/مرد، جوان/مسن و غیره نه بیان شیوه‌های متفاوت وجود که فرصت اکتشاف، مبادله و رشد اجتماعی دوطرفه را فراهم می‌آورند، بلکه زمینی است که روی آن می‌توان آدم‌ها را به‌مثابه انواع مختلف نیروی کار طبقه‌بندی کرد و به توزیع نقش‌ها و کارکردهای اجتماعی فرمالیزه شده در قالب گونه‌ای سلسله مراتب دستمزدها در جامعه پرداخت. دلیل این امر این است که انتزاع از تجربه‌ی زیسته‌ی آدم‌ها به معنای انتزاع از دوسویگی بر سازنده‌ی آن‌ها که پایانی باز دارد نیز هست. دوسویگی و وابستگی متقابل برای سرمایه فقط تا آن‌جا معنا دارد که در قالب کار باشد و در تولید ارزش نقش داشته باشد و انباشت سرمایه را تسهیل کند. سرمایه که ناتوان از زدودن تفاوت‌هاست، چاره‌ای ندارد جز آنکه تفاوت را در نوعی سلسله‌مراتب دستمزدها بگنجانند. در این سلسله‌مراتب دستمزدها یک ساعت کار یک استاد دانشگاه تحت فشار روحی مزدی بیشتر از یک ساعت کار یک پرستار تحت فشار روحی، و مزدی بسیار بیشتر از یک ساعت کار یک زن خانه‌دار تحت فشار روحی یا یک دانشجو دریافت می‌کند. اگرچه برای همه‌ی این سوژه‌های اجتماعی تجربه‌ی زیسته‌ی فشار روحی به روان‌نژندی‌های یکسانی منتهی می‌شود، باز در سلسله‌مراتب دستمزدها چنین فاصله‌هایی میان دستمزدها وجود دارد. البته اقتصاد بورژوایی پیوند میان تولید نهایی^۳ و دستمزد را وارد تحلیل می‌کند و از این طریق دستمزدهای بالاتر را با استناد به نقش بیشتر در تولید مشروعیت می‌بخشد. اما در جهانی که بخش عظیمی از نیروی کار، بیشتر با شکل همیاری اجتماعی پیوند دارند تا سهم فردی (Gleicher 1983)، این پیوند میان تولید نهایی و دستمزد نقش انضباطی خود را در ترغیب شدت بیشتر کار و مشروع جلوه‌دادن تقسیم طبقاتی آشکار می‌کند.

به این ترتیب، شکل‌گیری لایه‌های متفاوت قدرت در ساختار سلسله‌مراتبی جامعه، اولاً جامعه را از طریق تقسیم اجتماعی سلسله‌مراتبی کار «تیلوریزه» می‌کند؛ ثانیاً حس سرخوردگی و کینه‌توزی علیه سرمایه و کار در سیطره‌ی سرمایه‌داری می‌پراکند، لیکن این حس را علیه یک شکل انضمامی خاص کار جهت می‌دهد؛ و ثالثاً، حسی از تحرک اجتماعی ایجاد می‌کند. بنابراین، واضح است که تنوع مبارزات علیه شکل‌های متنوع ستم مبارزاتی هستند که ضمن صدا بخشیدن به اشتیاق‌های بخش‌های متفاوت جامعه، در عین حال زیر پای استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن» سرمایه را که تحمیل کار بر آن مبتنی است، خالی می‌کند.

تأکید بر سرشت نامحدود کار برای سرمایه معنایش این نیست که در منطقه و دوره‌ای خاص کاری که تحت سیطره‌ی سرمایه‌داری تحمیل می‌شود از حیث شدت و طول‌اش در پهنه‌ی جامعه نامحدود است. آنچه اهمیت دارد تصدیق این نکته است که محدوده‌های این کار را مبارزات طبقه‌ی کارگر تعیین می‌کند. برای مثال، در دوره‌ای مفروض، طول روز کاری را درگیری میان کوشش سرمایه برای تحمیل کار بیشتر و کوشش‌های طبقه‌ی کارگر برای کاهش آن تعیین می‌کند. برآیند خالص، درست مثل حاصل جمع دو نیروی

متضاد (Cleaver 1979)، آن چیزی است که واقعیت تجربی را در یک منطقه و دوران مفروض تعیین می‌کند. بنابراین، سرشت نامحدود تحمیل کار در سیطره‌ی سرمایه‌داری به **سرشت ذاتاً سرمایه‌دارانه‌ی** کار برمی‌گردد، نه به پدیده‌ای صرفاً تجربی. سرشت نامحدود تحمیل کار در سیطره‌ی سرمایه‌داری معرف **ماهیت سرمایه** است، و نشان می‌دهد که اگر سلطه‌ی سرمایه به مقاومت طبقه‌ی کارگر از هر نوع محدود نمی‌شد چه اثری بر زندگی مردم داشت. بنابراین، سرشت نامحدود تحمیل کار در سیطره‌ی سرمایه‌داری اصل سلطه‌ی سرمایه‌دارانه را نشان می‌دهد، **و نه اصل پویای تاریخ سرمایه‌داری** را که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای چیرگی بر این سلطه را نیز در برمی‌گیرد.

در نهایت، نکته‌ی بسیار مهمی که باید مورد تأکید قرار داد این است که سرشت نامحدود تحمیل کار در سرمایه‌داری که خصیصه‌ی متمایزکننده‌اش انتزاع از نیازهای واقعی انضمامی است، در مرکز تمایزی قرار دارد که مارکس میان وجه سرمایه‌دارانه‌ی تولید و سایر نظام‌های طبقاتی مبتنی بر استثمار قائل می‌شود. بنابر نظر مارکس سرمایه

کار اضافی را ابداع نکرده است. هر جا بخشی از جامعه انحصار وسایل تولید را در اختیار دارد، کارکن، خواه آزاد و خواه ناآزاد، باید بر زمان کار لازم برای حفظ زندگی‌اش مقداری اضافی از زمان کار را بیفزاید تا وسایل معیشت مالک وسایل تولید را نیز تولید کند (Marx 1867a: 344).

پس ویژگی متمایز استثمار سرمایه‌دارانه چیست؟ صرفاً سرشت نامحدود آن، تشنگی پایان‌ناپذیر برای کار اضافی، یعنی تشنگی پایان‌ناپذیر برای انرژی حیاتی تبدیل شده به کار^۴. اما بدیهی است که در فرم‌اسیون اقتصادی جامعه جایی که ارزش مصرفی و نه ارزش مبادله سیطره دارد، کار اضافی را مجموعه‌ی کمابیش محدود نیازها محدود می‌کند، و هیچ‌گونه تشنگی نامحدودی برای کار اضافی از سرشت خود تولید ناشی نمی‌شود. به همین دلیل در جهان باستان کار اضافی فقط زمانی زیاد می‌شود که هدف دست یافتن به ارزش مبادله در قالب شکل پولی مستقل آن باشد، یعنی در تولید طلا و نقره. شکل به رسمیت شناخته شده‌ی کار اضافی در اینجا کار اجباری تا مرگ است (Marx 1867a: 345).

به استلزامات سیاسی اصلی این نتیجه قبلاً اشاره شده است. اگر درست باشد که سرمایه‌داری را نمی‌توان بر اساس وجود کار اضافی تعریف کرد، «پایان سرمایه‌داری را نیز نمی‌توان با پایان کار اضافی تعریف کرد» (Cleaver 1993: 61). یک جامعه‌ی پس‌سرمایه‌دارانه باید سرشت نامحدود کار، تبعیت کل زندگی از

کار، را پایان بخشد، و با روابط اجتماعی جدیدی که کار را تابع سرشت چند ساحتی نیازها و اشتیاق‌های افراد می‌کند، بر ساخته شود.

۲-۲ کار انتزاعی یک رابطه‌ی ستیزه‌آمیز است

نکته‌ی بعدی این است که اگر کار انتزاعی ذاتاً از خود بیگانه، تحمیلی و نامحدود است، آنگاه باید نتیجه گرفت که **وجه وجود کار در سرمایه‌داری یک وجه وجود مبارزه‌ی طبقاتی است**. همچنین معنایش این است که **فواتر رفتن** از وجه تولید سرمایه‌دارانه، یعنی فراتر رفتن از ویژگی **جوهری** آن، در گرو نفی این کار است. هر گونه فرایند بر سازنده‌ی روابط اجتماعی جدید فراسوی سرمایه‌داری باید آغاز گاهش همین نفی باشد (Marx 1894: 958-959). اکنون باید کمی بیشتر در این مورد تحقیق کنیم که چرا کار انتزاعی مقوله‌ای از مبارزه‌ی طبقاتی است.

قبل از هر چیز باید به این نکته توجه کنیم که «**نیروی کار انسانی صرف شده صرفنظر از شکل مصرف آن**» بلاواسطه گونه‌ای رابطه‌ی قدرت میان طبقات تعریف می‌کند، زیرا همان‌طور که پیش‌تر گفتم، سرشت بیگانه‌ی کار فقط می‌تواند نتیجه‌ی گونه‌ای تحمیل باشد. اما هر جا تحمیل هست مقاومت هم هست. همان‌گونه که مفهوم مرگ ضرورتاً مفهوم زندگی را **پیش‌فرض می‌گیرد**، به همین ترتیب، سرشت تحمیلی و بیگانه‌ی کار انتزاعی به منزله‌ی منبع ارزش نیز فعالیت طبقه‌ی کارگر برای گریز و حرکت به فراسوی حصار سرمایه را **پیش‌فرض می‌گیرد**.

در گام دوم باید به سرشت دوگانه‌ی کار تولیدکننده‌ی کالاها که مارکس اهمیت بسیاری برای آن قائل است توجه کنیم (Marx 1867b). مارکس فصل اول **سرمایه** را با اشاره به این نکته شروع می‌کند که یک چیز به منزله‌ی کالا سرشتی دوگانه از خود بروز می‌دهد: ارزش و ارزش مصرف. اما بلافاصله نشان می‌دهد که این سرشت دوگانه با سرشت دوگانه‌ی یک **فرایند-زندگی**، یعنی کار، در تناظر است. گرچه «آن‌جا که پای ارزش مصرف در میان است، کار گنجدید در کالا صرفاً از لحاظ کیفی مورد سنجش قرار می‌گیرد»، یعنی از دیدگاه ارزش مصرف «مسئله "چگونه" و "چه" است»، اما آن‌جا که پای ارزش در میان است، کار «صرفاً از لحاظ کمی مورد سنجش قرار می‌گیرد»، یعنی از دیدگاه ارزش، مسئله «چقدر» است، یعنی چه مدت زمان کار» (Marx 1867a: 136). معنای این جدایی چیست؟ کار انضمامی، «چه» و «چگونه» باید تولید کرد، فقط در نسبت با نیازها و اشتیاق‌های آدم‌ها می‌تواند تعریف شود. اما کار انتزاعی را فقط بر حسب کمیتی از زندگی، بر حسب زمان-زندگی، می‌توان تعریف کرد. این جدایی تحلیلی میان کار انضمامی و انتزاعی فقط به این دلیل در چارچوب شکل کالایی ممکن شده است که یک جدایی **واقعی** را منعکس می‌کند. اما باید بر این نکته‌ی مهم تأکید کنیم که از دیدگاه کارگران به منزله‌ی موجودات بشری همه‌ی این عناصر، یعنی

«چگونه»، «چه» و «چقدر»، در برساختن تجربه‌ی زیسته‌شان از فرایند کار اهمیت دارند. این واقعیت که این عناصر می‌توانند جدا شوند پایه‌ی مادی مبارزه‌ی طبقاتی است. این نکته‌ی دشواری است، این واقعیت که کالا نه ارزش (کار انتزاعی)، و نه ارزش مصرف (کار انضمامی)، بلکه وحدت این دو ضد است. بنابراین، شکاف میان کار انتزاعی و کار انضمامی نه به معنای دو فعالیت متفاوت، بلکه به معنای تضاد در فعالیتی واحد، در یک فرایند زیستی واحد، یعنی کار در سیطره‌ی سرمایه‌داری است. چگونه می‌توان این جدایی را با این واقعیت آشتی داد که این عناصری که در کالا از هم جدا می‌شوند، از دیدگاه کارگر، جملگی عنصرِ برساننده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی تولیدند؟

برای مفهوم‌پردازی بهتر معنای طبقاتی این جدایی، باید سرشت کلی فعالیت تولید را از یگانه دیدگاه انسانی، یعنی از دیدگاه تولیدکننده، در نظر گرفت. این که آدم‌ها «چه چیزی» را و «چگونه» باید تولید کنند فقط از طریق مصرف انرژی حیاتی می‌تواند تحقق یابد، و [مصرف] انرژی حیاتی فقط می‌تواند به یکی از شکل‌های تولید («چگونه») و یک محصول («چه چیزی») منتهی شود. در این مثال، تولیدکنندگان در تعیین تمام این عناصر برساننده‌ی فعالیت حیاتی تولیدشان^۵، «چگونه»ها، «چه چیز»ها و «چقدرها»، این استقلال مستقیم^۶ را دارند. این عناصر با یکدیگر در تضاد نیستند، زیرا هر کدامشان در تعیین و برساختن تجربه زیسته‌ی تولید آن‌ها اهمیت دارد. بدیهی است که میان این عناصر «تناسب»هایی وجود دارد. یک شکل تولید ممکن است سطح بالاتر یا پایین‌تری از تولید را اقتضا کند، و در نتیجه، نیازهای بیشتر یا کم‌تری را رفع کند. در عین حال، شکل‌های متفاوت تولید نیازهای متفاوتی را نیز ارضا می‌کنند. تولیدکنندگان ممکن است با این مسئله مواجه شوند که برای این که قادر باشند مقدار کار فردا را کاهش دهند، لازم است امروز مصرف را کاهش دهند یا نه. در تمامی این موارد مسئله بر سر انتخاب بین عناصر برساننده‌ی تجربه‌ی زیسته‌شان است. نکته‌ی مهم این است که «چقدر»، یعنی مقدار انرژی حیاتی اختصاص یافته به تولید [در این مثال] منتزع از نیازها و اشتیاق‌ها نیست، بلکه یکی از مولفه‌های بنیادی برساننده‌ی آن‌هاست.

اما در شکل کالایی [به جای این «تناسب»ها] گونه‌ای دوگانگی وجود دارد؛ کار انتزاعی در تضاد با کار انضمامی. به این ترتیب، در یک سو انضمامیت^۷ نیازها و اشتیاق‌ها، یا دستکم گونه‌ای انضمامیت ناقص داریم، زیرا کار انضمامی در اینجا [یعنی در شکل کالایی] در انتزاع از انرژی حیاتی تعریف می‌شود. در سوی دیگر، کار انتزاعی را داریم، این انرژی حیاتی جدای از پیوند اندام‌وارش با سایر عناصر برساننده‌ی تجربه‌ی زیسته‌ی کارگر: کار نامحدود، تبعیت زندگی، و در نتیجه، نیازها و اشتیاق‌ها، از کار. بنابراین، کار انتزاعی را در تقابل با کار انضمامی می‌توان به منزله‌ی کاری **منتزع از انضمامیت نیازها و اشتیاق‌ها** تعریف کرد. در عین حال، **وحدت** میان کار انتزاعی و انضمامی فشرده‌شده در شکل کالایی را فقط می‌توان به منزله‌ی تضادی

تفاضل‌آمیز میان آنانی که «وقت را نگه می‌دارند» و قدرت این را دارند که زندگی تولیدکنندگان را تابع ریتم عقربه‌های ساعت سازند، و خود تولیدکنندگان، تعریف کرد. اما این تقابل بذره‌های رفع خویش را، مانند «آینده‌ای در اکنون» (James 1977) در خود دارد. سرمایه نمی‌تواند کار انتزاعی (جوهر ارزش) را در اختیار داشته باشد، بدون اینکه در عین حال نیازها و اشتیاق‌های طبقه‌ی کارگر (کار انضمامی) را به رسمیت بشناسد، و طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند نیازها و اشتیاق‌های خود را به طور کامل ارضا کند بدون اینکه خود را از کار انتزاعی رها سازد. بنابراین، مبارزات علیه کار نامحدود هسته‌ای است که حول آن جامعه‌ی پسامسرمایه‌داری ساخته می‌شود.

برای نتیجه‌گیری این بخش بد نیست واژگان مورد استفاده در ادبیات مارکسیستی را بر اساس تحلیلی که تا این جا بسط داده‌ام بازتعریف کنیم. می‌خواهم تعریفی از اصطلاحات **ارزش**، **قانون ارزش**، **نظریه‌ی کار-بنیاد ارزش** پیشنهاد کنم. من «**ارزش**» را اصطلاحی می‌فهمم که به رابطه‌ی طبقاتی کار آن گونه که تا اینجا مورد بحث قرار داده‌ام اشاره می‌کند. ارزش به‌ماهو ارزش جوهر (کار انتزاعی)، مقدار **زمان کار** اجتماعاً لازم) و شکل (شکل پولی) دارد. منظور من از نظریه‌ی کار-بنیاد ارزش تمام دم و دستگاه نظری این رابطه‌ی طبقاتی کار است. **قانون ارزش** را من تحمیل کار از سوی سرمایه و مقاومت طبقه‌ی کارگر در و علیه سرمایه می‌فهمم. این [مبارزه] مشتمل بر فرایندی اجتماعی است که به شکل‌گیری زمان اجتماعاً لازم می‌انجامد—یعنی استفاده‌ی سرمایه از رقابت، مهاجرت سرمایه، تجدید ساختار، و عدم اشتغال در یک سو و مبارزه علیه همه‌ی این‌ها در سوی دیگر. **بنابراین، قلمرو قانون ارزش قلمرو رویارویی مناسبات طبقاتی کار است.** تا آن حدی که استقلال طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌اش درون و علیه سرمایه در عین حال **فراسوی** سرمایه نیز هست، تا آن حدی که طبقه‌ی کارگر قادر است الگوهای خود-ارزش‌آفرینی را بسط دهد، مبارزات‌اش نیز به همین میزان فراتر از قانون ارزش‌اند.



1. concrete life-processes
2. potentially fulfilling human relations
3. marginal product افزایش در تولید کل به علت استفاده از آخرین واحد نهاده‌ی تولید
4. life energy transformed into work
5. life activity of production
6. direct autonomy
7. concreteness

این متن ترجمه‌ی بخشی از این مقاله است:

Massimo De Angelis, “Beyond the Technological and Social Paradigms: A Political Reading of Abstract Labour as the Substance of Value”, *Capital & Class*, vol. 19, no. 3, SAGE Publications Ltd, 1 Oct. 1995, pp. 107–34.

د آنجلس، ماسیمو. «فراسوی پارادایم‌های فنی و اجتماعی: خوانش سیاسی کار انتزاعی به منزله‌ی جوهر ارزش». ترجمه‌ی عادل مشایخی. دموکراسی رادیکال. ۱۷/۰۲/۱۳۹۹. دریافت از: <https://radicald.net/kp5e>

